

کرده بدر و زمانش کن از بهت خود روزها ابو بکر را  
پرسید تو پیش ما در چگونه آمدی گفت مرا بر سر شستند  
و از زمین تا آسمان می آوردند تا والده را ملاقات کردم  
و باز پرسیدند و بعد از آن مهم می بودند **نقل است**  
از شیخ ابو جعفر از شیخ جمیع دیگر که شیخ عباد حجابی دم  
زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ و ارث حال او را  
خواستند وقت حضرت شیخ دست عباد را گرفتند و گفت  
ای عباد آنچه بدان تو میل داری از زوی آن سبکی از  
تو دور انداختم و شکر از او نمودم که خون تو بر زمین  
نکفت هر دو دست بر یکم زد و جمیع حال او سلب کرد  
و او را از مهم حضور مخرجور ساخت **سب بادشاهی**  
چندان از او سب کردند که او را از زمین قادی **مدتی بر حال**  
بود تا آنکه شیخ حمید بن یحیی حجابی پیدا شد که در آن

در آن مغلوب گشت و از قتل بفریب چون علی را بگفت  
پروان بدر آمد عالم ملکوت او را ملتو شد و هم در آن  
عالم بجایعت مشایخ رسید که بر آن جماعت شیخی بود  
هر یکی را از روح روح افزا او سب گشت **سب است**  
تا دیگر کوی دل بر آید بر هر که وز زد دل بر آید  
و نیز کن ای حال من طبعم ای شیخ عبدالقادر بعد از آن  
شیخ حمید در باطن خود شنید که ناطق ملکوت میگویم که  
عباد را حال رد کنی و ندانم و صدای او در او که حال او **رد**  
نکند مگر آنکه از او سلب کرده است چون شیخ حمید در دست  
بشریت آمد در حضرت قادریه نسبت عباد را در حجاب  
کرد و نمود ما مول تو قبول کردم برو او را بر زمین بار  
بر حجاب او را بر حضرت حضرت شیخ آورد و نمود  
ای عباد کفارت آن حسب بر روح عین گفت ای